بیانی در بازگشت صفت جلالی «قهّار» به صفت جمالی

شاگرد ۲: در مورد آیه‌ی «هُوَ اللّهُ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ»[1] شایع علامه فرموده بودند که از این قهار استفاده می‌کنیم که وحدت، وحدت عددی نیست و الا اگر مقهور، حیثیت عدد باشد، دیگر قهار نیست.

استاد: خیلی قشنگ است.

شاگرد ۲: از این «واحد قهار»، می‌توان بیان قاضی سعید را استفاده کرد که اوعیه‌ی ثلاثه، او را در بر نمی‌گیرند؛ از این «قهار» استفاده کنیم که هرگونه حیثیتی که حق تعالی بخواهد به آن محتاج باشد و به یک معنا بر حق تعالی مقدم باشد و امرش به او رجوع نکند، مخلوق است.

استاد: بله؛ می‌شود. در مطالبی که مقصود شما است، می‌توان استفاده‌ی خیلی خوبی از این کرد. به عبارت دیگر، روشن است که در خیلی از اسمای الهی، می‌توان دو حیث را قصد کرد. حیثیت جلال و حیثیت جمال. «قهار» از آن‌هایی است که غلبه با جلال است. یعنی توضیح قهّار جمالی، خیلی سخت است. محور قهّاریت به چیست؟ مثلاً معلوم است که ظهور «جبّار» در جلال است. اما از یک طرف می‌بینی جبیره، چوبی است که می‌گذارند و پا را می‌بندند، خداوند را به این صورت می‌شناسند. «جبّار» یعنی هر کاری که می‌کنی، جبران می‌کند. می‌بینی برگشت و جمالی شد. «جبّار» به‌معنای عظیم الجبروت نشد. «جبّار» یعنی مدام زمین می‌خوری و مدام بدی می‌کنی، اما او «یجبر» یعنی جبران می‌کند. اصلاً بر می‌گردد و جمالی می‌شود؛ آن هم چه جمالی‌ای! وجود انسان، کامل می‌خواهد سر تا پا با این جبّار انس بگیرد. جبّاری که هر چه ما کار را خراب می‌کنیم، جبران می‌کند! ببینی اسمی که جلالی است به این صورت جمالی می‌شود. آیا «قهّار» هم به این صورت هست یا نیست؟ یعنی بخواهی به «قهّار» هم حالت جمالی بدهی. چطور باید معنا کنیم؟

شاگرد: امکان پناه بردن به او از همین‌جا نشأ می‌شود. اگر قهار، قهر و غلبه بر هر چیزی نداشته نباشد، اصلا چیزی نیست که بخواهی به او پناه ببری.

استاد: در پناه بردن مانعی ندارد که به عظیم الجبروت هم پناه ببریم. پناه بردن منافاتی با این ندارد که جلالی باشد. یعنی می‌تواند جلالی باشد و به او پناه ببریم. خود پناه بردن، شاید یکی از لوازم جلال است. اما خیر؛ ما می‌خواهیم از آن به یک فضای الفت و انس برگردیم. جایی که از عظمت او مفاصل نلرزد.

شاگرد ۲: برای اینکه آن را جمالی کنیم، می‌گوییم منشأ قهر، قطعاً رحمت است.

استاد: خیر؛ قهّار یعنی محیط و مسلّط و مسیطر. منشأ سیطره‌ی او رحمت است؟! یعنی رحمت، منشأ سیطره‌ی او است؟! ای خیر، عظمت او، سبّوح قدّوس بودن او، علوّ وجودی او است که منشأ قهر او است.

استاد: ایشان [یکی از حاضران] نکته‌ای فرمودند: در بحث‌هایی که برای اوصاف بود، گفتند احتمالاً در کلمات مرحوم علامه‌ی طباطبایی دیده‌اند. «هُوَ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهّارُ»، این «قهّار» یعنی قاهریت او طوری حاکم است که صفت وحدت او و واحدِ قهّار، یعنی وحدت غیر عددی. همینطور فرمودید؟

شاگرد: بله، یعنی مقهور آن حیثیت عدد نیست.

استاد: یعنی حتی حیثیت عددیت؛ وحدتی که غیر عددی است، تحیث دارد؛ او واحد قهّار است بر همه‌ی حیثیات. یکی از حیثیات و تحدّدها، حیثیت تعدد و عددیت است. پس واحدِ غیر عددی است. واحد عددی، واحدِ مقهور است. مقهورِ حیثیت عددیت است و چون او واحد قهّار است، پس وحدتش غیر عددی است. حرفی خیلی زیبا و دلنشینی است.

همچنین عرض کردم در مثل «جبّار» و اینها، جهت جمالی و جلالی روشن‌تر است. در «قهّار» مقداری دور از ذهن است. ولی می‌توان همان قهّاری که گویا متمحض در اسمای جلالیه است، به یک وجهی برگردد که حیثیت جمالی هم پیدا بکند. به آن بیانی که شما فرمودید یا به این بیان: وقتی قهّار، مقهور هیچ چیزی نیست از یک جهتی محیط می‌شود، محیطی هم بدون اینکه محتاج به وسائطی برای خود باشد. اگر ما می‌خواهیم به خدای متعال توسل کنیم و تماس بگیریم، مخلوق عاجز، خیلی محتاج است. همینی که الآن ایشان می‌گویند؛ محتاج وسائط فیض است. اما از طرف او که قهّار است، او نیاز به واسطه ندارد. این خیلی لطیف می‌شود.

مثال چاهی که همان هفته عرض کردم؛ ببینید چون خورشید یک مخلوق بود، ضعیف بود. اما اگر خورشید، تابنده‌ی قهّار بود؛ الآن خورشید تابنده است. تابنده‌ی غیر قهّار است. نور را به اذن خدا می‌تاباند. اما وقتی به چاه رسید، قدرت ندارد نور خودش را کج کند و به ته چاه بتاباند. شما باید آینه بیاورید و بتابانید. خورشید، تابنده‌ی غیر قهّار است. اما اگر خدای متعال منبع نور باشد؛ «اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»[2]؛ او منبع نور باشد به‌نحوی‌که قهّار است؛ یعنی محدودیتی که برای مخلوقات هست و در کسب نور واسطه می‌خواهند، محدودیت آن‌ها است؛ نه محدودیت او. لذا این برمی‌گردد و جمال می‌شود. یعنی قهّاریت او سبب می‌شود که شما با اینکه در استفاضه‌ی فیض وجود، واسطه دارید، اما در ارتباط او، از طرف او، واسطه نمی‌خواهد. «أنا جليس من ذكرني»[3]. یعنی جلیس یک بنده‌ی مخلوق و ضعیفی که خداوند با چه وسائطی به او وجود داده است، حال او جلیس می‌شود؟! بله؛ چون مخلوق واسطه می‌خواهد، او که به واسطه نیاز ندارد.

شاگرد: وقتی می‌خواهد فیض را در کند، نباید از وسائط در کند؟

استاد: دست او بسته نیست. آن هفته هم بحث شد. الآن بالفعل به‌خاطر حِکَمی از کانال خاصی فیض وجود به این‌ها رسیده است، ولی او که ضعیف نشد، دست بسته نشد؛ «يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»[4]. مگر جایی که استحاله‌ی عقلی بود و هفته‌ی قبل عرض کردم. استحاله، حرف دیگری است. معموالً همه این استحاله‌ها سر نمی‌رسد. یعنی ما یک استحاله‌هایی درست می‌کنیم؛ استحاله‌هایی است که ما درست کرده‌ایم. از آن طرف خالق می‌داند این استحاله‌ها را مخلوقش درست کرده است و استحاله‌های واقعیه نیست. بله؛ بعضی از جاها هست. نمی‌گویم هیچ کجا نیست. خیلی از استحاله‌هایی که ما در ذهن خودمان درست می‌کنیم، واقعاً نیست. بنابراین قهّاریت به این بیان، از صبغه‌ی جلال، به صبغه‌ی جمال در آمد.

شاگرد: مؤیّد بیان قاضی سعید هم هست که فرمودند: اوعیهی ثلاثه او را در بر نمیگیرد؟

استاد: الآن با این کار دارم.

شاگرد ۲: مثالی برای استحالهی عقلی که صد در صد [محال] باشد، کجا است؟

استاد: یکی همانی بود که با اینکه امام جواب اقناعی دادند، [در] واقع مطلب هم [محال] بود. فرض میگیریم خدای متعال کرهی زمین را در یک تخممرغ بگذارد، با فرض اینکه کرهی زمین کوچک نشود و تخممرغ هم بزرگ نشود. حضرت فرمودند: این ممکن نیست: «لایکون». مثل این است که فرض میگیریم خدای متعال دایرهای را خلق کند که دقیقاً از همان حیثی که دایره است، مربع باشد.

شاگرد: قهاًریت دیگر معنا ندارد.

استاد: بله؛ این چون دون ِوجود است؛ دون جعل است. چون دون جعل است، قدرت محدود نمیشود. این از مقدوریت پایینتر است. اصلاً مقدور نیست تا بگوییم قدرت مطلقه شاملش میشود یا نه.

شاگرد: «این» هم که میگویید از باب اشاره است؟

استاد: اینکه از باب چه میگوییم، در همین زمان ِما صدها کتاب و رساله نوشته شده است. یعنی خالصه ما از مربعی که دایره است، چه چیزی را میفهمیم؟ یا زمینی که در تخم مرغی است، بدون اینکه کوچک شده باشد یا تخممرغ بزرگ شده باشد. اینکه ریخت آن به چه صورت است، مربوط است به مباحث مسألهی نفسالامر و موضوعاتی که قضایای ذهنیه هستند، صادق و کاذب آنها، موضوعدار و موضوع ندارشان. خیلی گستردهاست. ولی فعلاً در این مقصودی که ما داریم، بحث تمام است. در این ناحیه از حیث قدرت «کن فیکون»، این دون «کن» است. نه اینکه «کن» نسبت به آن مضیق میشود. بلکه «کن» مطلق است، قدرت هم نسبت به مقدورات مطلقه است. سر سوزنی هم قیدی در آن نمیآید. این دون مقدور است. این چیزی که ما الآن فرض آن را گرفتیم.

شاگرد: تعریف صفات جلال و جمال در علم کلام معلوم است؛ در عرفان نظری و عملی دقیقاً همین تعریف علم کلام را دارند؟

استاد: فعلاً روی ارتکازی که از جمال و جلال داشتم، گفتم. اصطلاح در کتب و کلام و حکمت و عرفان ... .

شاگرد: جلال سلب نقص است، جمال اثبات کمال است.

استاد: این تعریف چیز دیگری میشود. صفات ثبوتیه، مطلقاً جمال است، سلبیه، جلال است. آن تعریف با این فرق میکند. خیلی بین آنها ملازمه ندارد. عام و خاص من وجه است.

شاگرد: الآن که شما جمال و جلال را فرمودید، چیز دیگری مقصودتان بود؟

استاد: مقصود از جمال و جلال، همین معنای مانوس و متعارفی است که زیاد کاربرد دارد. اسمای جلالیه، یعنی وقتی عبد آنها را ذکر میکند، حال نزدیک شدن و مؤانسه با خالق در او پیدا نمیشود.

حال تأدب و لرزیدن شانههاست: «ترتعد فرائصه»[5]؛ برای امام علیهالسلام است؛ مفاصل حضرت شروع به لرزیدن میکرد. مقصود این است؛ جلال یعنی ظهور هیمنه. اما جمال نه، حال دَلال میآورد، حال انس میآورد.

شاگرد: این اصطلاح عرفان عملی آن است.

استاد: بله؛ مقصود من هم همین بود و لذا گفتم یک اسم، هم می‌تواند جمال باشد و هم می‌تواند جلال باشد. اما آنی که شما گفتید از حیثیت واحده که نمی‌شود؛ صفت سلبی اثباتی باشد؟!

شاگرد ۲: مگر قهار صفت مستقلی نیست؟ یک صفتی است که مفهوم دارد.

استاد: بله، درست است.

شاگرد: این تعبیری که از مرحوم علامه نقل کردند، باید با «واحد» در کنار هم یک صفت شوند. مثل واحد بالعدد که در روایت وارد شده است، یک چنین معنایی دارد. «الواحد القهار»؛ دقیقا قهار در خود صفات الهی است که آن واحد، قهر و چیره می‌شود بر این شدتی که می‌خواهد در او پیدا شود. لذا اگر قهاریت را معنا کنیم، می شود چیرگی نسبت به مادون. قهار را اینطور معنا می‌کنیم.

استاد: خیر؛ نگویید مادون. بگویید قهّار نسبت به تضیق به هر حیثیتی. یعنی هیچ چیزی او را مقهور نمی‌کند. به این صورت معنا کنید. یکی از مقهوریتها، تحیث عددی است. ایشان به این صورت گفته‌اند. خوب هم شد. واحد است، اما واحدی که قهّار است. یعنی هیچ تحیثی نمی‌تواند او را مقهور خودش کند. یکی از تحیثها، تحیث عددی است. پس قهّار بر تحیث عددی است، پس وحدت او، وحدت عددی است.

شاگرد: اگر به این صورت معنا کنیم، بالاترین صفت، صفت قهّار می‌شود.

استاد: چه مانعی دارد؟!

شاگرد: در روایات اینگونه نیست، مثلاً می‌فرمایند: «علی» و «عظیم» بالاترین صفات است. آن معنایی که حضرتعالی می‌فرمایید، یعنی بالاترین صفت و وصفی که خدای متعال می تواند در توحید پیدا بکند، هیچ نحوه ترکیبی نداشته باشد. همان معنای واحد احدی که در روایت می‌فرماید.

استاد: مانعی ندارد ترتیبی که برای اسماء در روایات می‌آید، به یک ملاحظه‌ی خاصی باشد. یعنی از این حیث «العلی العظیم» اول می‌شود. خُب، «قهّار» بعدش می‌شود و لذا می‌گویند: اسماء، مجالی دارد؛ ظهور و بروز دارد. ظهور اسم قهّار کجاست؟ آن جایی است که خدای متعال به یک ظالمی عذاب می‌فرستد و او را از بین می‌برد. می‌گوییم قهّار، قاهر. این خوب است. اما مانعی ندارد که همین اسم، مراتب باطنی‌ای داشته باشد که به اینجا برسد؛ قهّار یعنی قهّار مطلق بر هر تحیث. خُب، مگر تحیث یک ظالم است که خدای قهّار جبّار آن را از بین ببرد؟! تحیث، ظالم‌ِبه این معنا نیست. درست است. اما وقتی در فضای نفس الامریات می‌روید، خود تحیث می‌خواهد برای متحیث ضیق بیاورد. وقتی می‌خواهد ضیق بیاورد، قهاریت او اجازه نمی‌دهد که این تحیث نفس‌الامری برای او ضیق بیاورد. از آن زاویه، قهّار از اسمای دیگر جلوتر می‌شود. مانعی ندارد. روی آن زاویه‌ای که شما می‌فرمایید، نمی‌شود. درست هم هست. آن جلوتر است و این عقب‌تر است. اما از دید دیگری، با توسعه‌ی حیثیت، تفاوت می‌کند. می‌گویند: اسماء، ظهور و بطون دارند.

شاگرد: واجب الوجود بودن خدای متعال، احدیت او، واحدیت او ،موجب می‌شود که در خدای متعال هیچ نقص و تحیثی پیدا نشود، نه قهّار بودن خدای متعال.

استاد: اگر همانجا احدیت و واحدیت عددی در ذهن شما باشد ... .

شاگرد: نیست. معنایی است که هیچ نحوه ترکیبی که بخواهید در خدای متعال فرض بگیرید، نیست.

استاد: خُب، شبهه‌ی ابن‌کمونه را جواب بدهید. می‌توانید به آن جواب بدهید. با همین توضیح، شما می‌توانید شبهه‌ی او را جواب بدهید؟! فلذا من عرض می‌کردم اگر شما وحدت را مشترک کلی بگیرید، روی غیر عددی تأکید نکنید، نمی‌توانید به شبهه‌ی ابن‌کمونه جواب بدهید. چون از ابتدا، واحدی را مشترک فرض گرفته‌اید. در درس اسفار آن استاد می‌فرمودند؛ شاید هم چندبار بود. می‌فرمودند: مرحوم حاج آقا حسین خوانساری، پدر آقا جمال الدین، استاد الکل فی الکل، خیلی بزرگ هستند! نمی‌دانم از کجا بود؛ شاید هم آن استاد نفرمودند. می‌گفتند: حاج آقا حسین فرمودند اگر کسی بیاید ادعا کند که من صاحب الزمان هستم، می‌گویم پیش من بیا شبهه‌ی ابن‌کمونه را حل کن تا بفهمم صاحب الزمانی یا نه! یعنی شبهه‌ی ابن‌کمونه برای ایشان اینقدر سنگین بوده است!

آن وقت آن استاد اسفار می‌فرمود، آخر شما عالم بزرگ! این حرف است که زده‌ای؟! محضر اول نور عالم وجود برسی و بپرسی شبهه‌ی ابن‌کمونه چه می‌شود؟! می‌گفتند: این را که من طلبه برای شما حل می‌کنم! ایشان می‌گفتند: بیایید من طلبه برای شما حل می‌کنم. اگر به آنجا رسیدیم، سؤالات مهمتر داریم؛ نه شبهه‌ی ابن‌کمونه که به‌راحتی می‌توان آن را حل کرد.

خُب، حالا حاج آقا حسین درست گفته‌اند یا این استاد؟ یک میانی است که اگر طبق آن بروید، حرف حاج آقا حسین درست است. شما هم روی میانی خودتان طوری جلو می‌روید که می‌گویید جواب می‌دهم. یعنی وحدت غیر عددی را از اول طوری ترسیم می‌کنید و پایه‌ریزی می‌کنید و می‌گویید بیا تا من جواب بدهم. اما شبهه‌ی ابن‌کمونه اول باید روی این میانی درست شود و میانی عوض شود؛ تا عوض نشده است همان حرف حاج آقا حسین است که نمی‌شود به این زودی جوابش را داد. لذا می‌گفتند سنگین‌ترین شبهه، بدون تغییر میانی، آن است.

خُب، حالا که شما احدیت و واحدیت را می‌گویید، یعنی می‌خواهید غیر عددی را فرض بگیرید و روی میانی او جلو بروید؟ بسیار خُب. اما اگر می‌خواهید روی حساب معانی عرف عام جلو بروید – مردم می‌گویند خدا یکی است - و آن وحدت غیر عددی با آن ظرافتی که می‌خواهید بعداً به آن برسید، نباشد؛ این معانی متلقات عرف عام از واحد که هنوز مبهم است و واحد عددی و غیر عددی را جدا نکردید، نمی‌توانید بگویید قهاریت بعد از آن است. اینجا باید صبر کنید و باید شبهه‌ی ابن‌کمونه را حل کنید. اگر حل‌کردنش مشکل داشته باشد، مباحث بعدی می‌آید.

شاگرد: قهار مطلق از هر تحیثی معلوم نیست از صفات جمال به حساب بیاید. با تبیینی که ایشان داشتند هم، باز از صفات جمال به حساب نمی‌آید.

استاد: چرا نمی‌تواند؟

شاگرد: چون باز یک عظمت و هیبت خاصی دارد.

استاد: پس جلال است.

شاگرد: یعنی نمی‌تواند از جمال باشد.

استاد: خیر؛ من طور دیگری معنا کردم. گفتم حالا که از همه‌ی آنها قاهّر است، پس از ناحیه‌ی او با مخلوقش حجابی ندارد. حاجب دارد، دربان دارد، اما محتاج به این حاجب نیست. به خلاف مخلوقی که وقتی حاجب دارد، محتاج به حاجب است. اگر این حاجب را نگذارد، کارش سر نمی‌رسد. پس او قاهّر است بر همه‌ی حجب. و لذا «إن لم تكن ترا فإنه يراك»[6] لذا با ایمان به اینکه او حجاب را ندارد – ولو من دارم - می‌توانید رابطه برقرار کنید. رابطه‌ای است که می‌دانید از ناحیه‌ی او است. لذا «یقلب القهاریة الی الجمال». آن هم چه جمالی!

شاگرد ۲: شاید تعبیر «ینقلب» درست نباشد. دو حیث است که به یک صفت نگاه شده است.

استاد: من به زبانم به این صورت آمد. اگر شما می‌گویید درست است، قبول است.

---

[1]. سوره‌ی زمر، آیه‌ی 4.

[2]. سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

[3]. شیخ صدوق، عیون الأخبار، ج ۲، ص ۴۶.

[4]. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۴.

[5]. الأمالی (للصدوق)، ج ۱، ص ۱۷۸: «عن المفضل بن عمر قال قال الصادق علیه السلام حدثني أبي عن أبیه علیهما السلام : أن الحسن بن علي بن أبي طالب علیهم السلام كان أعبد الناس في زمانه و أزهدهم و أفضلهم و كان إذا حجّ حج ماشيا و ربما مشى حافيا و كان إذا ذكر الموت بكى و إذا ذكر القبر بكى و إذا ذكر البعث و النشور بكى و إذا ذكر المرّ على الصراط بكى و إذا ذكر العرض على اللّه تعالى ذكره شهق شهقة يغشى علیه منها و كان إذا قام في صلاته ترتعد فرائصه بين يدي ربّه عز و جل و كان إذا ذكر الجنة و النار اضطرب اضطراب السليم».

[6]. دیلمی، أعلام الدین في صفات المؤمنین، ج ۱، ص ۱۲۱.

بازبینی #1
ایجاد شده 27 ژوئیه 2024 14:13:14 توسط ... .
به روزرسانی شده 27 ژوئیه 2024 14:22:52 توسط ... .